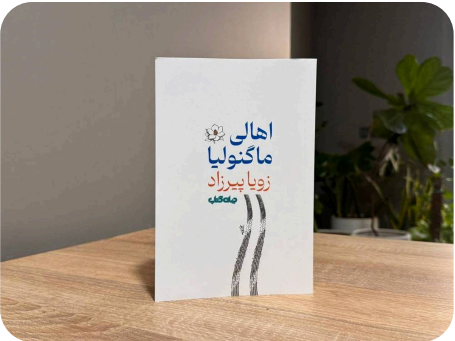




گزارش

زویا پیرزاد بعد از ۲۲ سال



نجمه شمس در ایبنا نوشت: به تازگی انتشارات جهان کتاب رمان جدید زویا پیرزاد را با نام «اهالی ماگنولیا» در ۲۲۶ صفحه روانه بازار نشر کرده است. پیرزاد فعالیت جدی خود را در اوایل دهه ۱۳۷۰ با نگارش داستان های کوتاه آغاز کرد و سپس با ورود به عرصه رمان نویسی، به یکی از پرمخاطب ترین نویسندگان ایرانی تبدیل شد. آثار او علاوه بر ایران، در کشورهای مختلف به زبان های فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، ترکی، لهستانی و گرجی ترجمه شده اند. «مثل همه عصرها» سال ۷۰ نخستین مجموعه داستان منتشر شده زویا پیرزاد است. او در این داستان های کوتاه از موقعیت های عادی و گاه پیش پا افتاده آغاز می کند مانند گفت وگوهای روزمره، روابط خانوادگی، دلخوری ها و لحظه هایی که ممکن است در نگاه نخست اهمیت چندانی نداشته باشند. ویژگی خاص مجموعه، توجه به تغییرات ظریف احساس و رفتار شخصیت هاست؛ رویکردی که بعدها در رمان های نویسنده هم پررنگ شد. «طعم گس خرمالو» سال ۷۶ یکی از شناخته شده ترین آثار کوتاه پیرزاد از چند داستان مستقل است. در این کتاب، تجربه های معمول زندگی به بستری برای نمایش روابط، وابستگی ها و نابرابری های پنهان تبدیل می شوند. تنوع زاویه دید و لحن داستان ها نشان می دهد سادگی زبان پیرزاد حاصل کم توجهی به فرم نیست؛ او برای هر شخصیت و موقعیت، شیوه روایت متناسبی انتخاب می کند. ترجمه فرانسوی این مجموعه در سال ۲۰۰۹ جایزه ادبی کوریه اترناسیوپال را دریافت کرد؛ موفقیتی که به دیده شدن داستان های او در خارج از ایران کمک کرد. «یک روز مانند به عید پاک» سال ۷۷ از دیگر مجموعه داستان های پیرزاد است که در آن توجه به هویت، خاطره، پیوندهای خانوادگی و فضای زندگی ارمنیان ایرانی جایگاه مهمی دارد. اگر به بخش فرهنگی و اجتماعی داستان های پیرزاد، به ویژه پیوند میان هویت فردی و محیط زندگی، علاقه دارید، این کتاب انتخاب خوبی است، اما شهرت اصلی پیرزاد به رمان «چراغ ها من خاموش می کنم» که اولین رمان اوست و در سال ۱۳۸۰ منتشر شد برمی گردد؛ این رمان در شهر آبادان دهه ۴۰ می گذرد و شخصیت های داستان از خانواده های کارمندان و مهندسان شرکت نفت هستند که در محله بورا دره جدا از بومیان آبادان زندگی می کنند. این رمان علاوه بر اینکه مورد اقبال عمومی قرار گرفت بسیاری از جوایز مهم ادبی سال ۱۳۸۰ را از جمله جایزه بهترین رمان سال پکا، جایزه بهترین رمان بنیاد هوشنگ گلشیری، کتاب سال جمهوری اسلامی و لوح تقدیر جایزه ادبی پلدا را از آن خود کرد. رمان بعدی او «عادت می کنیم» نام دارد که سال ۱۳۸۳ منتشر شد و درباره رتی به نام آرزو است که ۴۱ سال سن دارد و از همسر خود جدا شده است. داستان زندگی او مهم ترین بخش این کتاب است. در این کتاب، علاوه بر آرزو، مادر او و خواهرش نیز که نماینده سه نسل مختلف هستند، حضور دارند و دغدغه های خود را بیان می کنند. اکنون بعد از ۲۲ سال رمان سوم پیرزاد با نام «اهالی ماگنولیا» در اختیار علاقه مندان آثار این نویسنده صاحب نام قرار گرفته است، در این رمان نیز شاهد روزمرگی نویسی، تمرکز بر جزئیات دقیق و رتانه نویسی هستیم و پیرزاد با زبانی ساده، پاکیزه و بدون تکلف، لایه های درونی زندگی، عواطف و دغدغه های زنانه را به تصویر می کشد. در این رمان نیز با نثری آرام و بی تکلف مواجه هستیم و خواننده بسیار راحت باگفت وگوهای شخصیت ها ارتباط برقرار می کند. اینجا هم راوی یک زن است مانند خیلی از زن های دیگر دوروبرمان با کارهای تکراری روزمره اش و سایر شخصیت های زن داستان اغلب دغدغه استقلال و رهایی از محدودیت و سرخوردگی دارند. داستان در بستر اتفاقات ساده زندگی مثل خریدن ماشین، گفتگوهای خانوادگی، دلنگنی های کوچک و گذران عادی روزها شکل می گیرد. داستان اهالی ماگنولیا با معرفی خانواده هندی در همسایگی سوسن، راوی رمان شروع می شود؛ زنی به نام راج که دلنگن است، برای دختر و پسرش؛ برای بچگی های خودش؛ برای خانه شلوغ و همیشه پرهمان پدری؛ برای مادر و مادربزرگ؛ برای زن عمو مارگریز؛ برای هند؛ شاید برای همه نمی دانست و می رسد به معرفی شخصیت هایی مثل ژنلا واصلان که بعد از ازدواج سنتی شان به انگلستان آمده اند، عادلّه و آقای کمالی که صاحب بنگاه معامله ملکی است، آراکس و حمید، آراکس ارمنی و حمید مسلمان که حاصل ازدواجشان آرمان است و تازه به خیابان ماگنولیا آمده اند، خاله مهین و آرش، پسرخانه سوزی، سوسن آرایشگر است و در آرایشگاه آندرسان قبرسی کار می کند و همکار نیکبخت است، دختری افغانستانی که خاطره های تلخی از جنگ و خشونت در خانه پدری و کشورش دارد. دوست صمیمی سوسن در آرایشگاه دیدید است، از معدود انگلیسی هایی که حتی قبل از آشنایی با سوسن و آرش باقی ایرانی های ماگنولیا می دانست ایران کجاست و می دانست ایرانی ها خیلی وقت است با شتر ایاب و ذهاب نمی کنند. سوسن عاشق آرش است، آرش اما از همان نوجوانی چند ماه بیکار عاشق و فارغ این وان، سوسن عاشق چون از کودکی یاد گرفته «هرکس هر چیزی ازت خواست نگو» به یادش می آید که سال ها قبل نامه عاشقانه اش را به دختر قد بلند و خوشگل مدرسه شان، طناز رساند. رمان با اشاره سوسن به صاحب ماشین تازه شدنش تمام می شود و پیام نویسنده این است که گذشته قصه ای است که مدام برای خودمان تعریف می کنیم؛ گذشته بی حاصل و بی فایده است! «امسال تولدم آرش و دیوید برابم یک ماشین خریدند...»

که شخصیت کاووس خان مقابل آینه قرار می گیرد. در داستان سه قطره خون دسر این که میرزا احمد خان راوی است و دیوانه است، شکی نیست. او که در دارالفنون درس می خوانده، اکنون در تیمارستان است و ظاهرا به او وعده مرخصی عاجل داده اند. اما در داستان تافوک این چنین نیست. چون هم کاووس و هم سیاوخش به کارهای که می کنند آگاهی کامل دارند. ولی ذهن میرزا احمد خان کاملاً ذهنی چند پاره و به شدت مریض است و در ضایعه روانی که گیر کرده است دچار نوعی هم هویتی با مابقی شخصیت های داستان می شود. این اتفاق هم هویتی برای من در داستان صدای جیرجیرکی یک زن می افتد، نه در تافوک.

❖ **در داستان کوتاه هیچکس، شما دنیا نو و بکری را آفریده اید که مختص به شماست. اینکه شخصیت های داستان بتوانند صدا و سایه هم را قرض بگیرند. لطفاً کمی در مورد این داستان بگوئید؟**

من زیاد نمی خواهم وارد جزئیات پست مدرنیستی این اثر بشوم. این مسأله را به منتقدان و مخاطبان ادبی می سپارم. این اثر بی شک با هویت مستقلی که دارد شاید بتواند یکی از داستان کوتاه هایی بشود که اگر خوانده شود و درست تحلیل شود، تا سال های سال در موردش نقدهای متفاوتی نوشته بشود. من این داستان کوتاه را تبدیل به یک رمان کردم که اگر توسط ناشر خوبی منتشر شود، شاید مسیر ادبی من هم تغییر کند. مهم ترین مسأله برای من در این داستان، مسأله هویت انسان است.

❖ **در سال های اخیر، حضور یا اداره ی برخی جلسات و نشست های ادبی، بخشی از فعالیت های شما را تشکیل داده است. تعامل و ارتباط با نویسندگان جوان، چه تصویری از وضعیت فکلی و آینده داستان نویسی در ایران را برای شما متصور می کند؟**

در وهله اول باید عرض کنم که وضعیت داستان نویسی امروز وضعیت بهتری دارد نسبت به وضعیت شعر. جوان هایی که الان برای نشست خودم و حتی جشنواره هایی که داورشان بوده ام، داستان فرستادند، تا حدودی با زبان و تکنیک و فرم و حتی ایده های خلاقانه و بکر، داستان می نویسند؛ هر چند خیلی ها هم تحت تأثیر نویسنده های بومی و غیروبومی هستند؛ اما این تأثیر، روند روبه رشدی دارد. من به آینده داستان نویسی در ایران تا حدودی امیدوار هستم.

❖ **همانطور که می دانیم، نشر کتاب در شرایط فعلی، با محدودیت های فراوانی روبه روست. این مسأله به نظر شما، چقدر می تواند مانع انتشار آثار با کیفیت ادبی شود؟**

همانطور که شما هم اشاره کردید، این مسأله توادبیات باعث شده که خیلی از نویسندگان خوب شهرستانی از ادبیات فاصله گرفته اند یا دیگر نمی نویسند، یا اگر هم می نویسند، کتاب هاشان در گوشه ای خاک می خورد. و مسأله دوم اینکه ناشران خوب، به کل مجموعه داستان را از سبد کتاب هاشان حذف کرده اند و تک و توک، مجموعه داستان منتشر می کنند، و اکثر ناشرها سراغ ترجمه و انتشار رمان های ترجمه می روند که دودش توی چشم نویسندگان وطنی می رود.

❖ **فکر نمی کنید این محدودیت ایجابی، دست کم باعث شود جلوی انتشار یکسری کتاب بی کیفیت را بگیرد؟**

هر نشری کارشناس مربوط به خودش را دارد. پس اگر نشری کتابی بی کیفیت منتشر می کند، انتخاب خودش است. چرا که خیلی از ناشرها بیشتر به فکر جیب خودشان هستند و از مولف های بدبخت برای انتشار کتاب های بی کیفیت، پول های در ساحت استفاده از خود آگاه و ناخود آگاه گرفته می گیرند. ناشرها می توانند جلو انتشار کتاب های بی کیفیت را بگیرند؛ اگر دلشان بخواهد.

در جوانی نیز اتفاقات تلخی را پشت سر گذاشت که همگی از خیانت و دروغ و سیاست سرچشمه می گرفتند. برای همین هنوز هم در فرهنگ و خاطر ایرانیان از او به عنوان شخصیتی مظلوم که به ناحق کشته شد یاد می شود.

من از شاهنامه و این شخصیت های سه گانه الهام گرفتم اما ایده و موضوع و داستان خودم را روایت کردم که ممکن است در برخی خرده روایت ها هیچ ارتباطی با شاهنامه نداشته باشد. مکان و زمان در داستان تافوک کاملاً تغییر کرده است. حتی نوع نگاه من به پیکره اسطوره در این داستان تغییر کرده است. اگر در شاهنامه پسرکشی اتفاق افتاده است، من پایک آشنایی زدایی در بین موضوع که در کلیت داستان و روایت انجام داده ام می توانم به وسیله ایده و موضوعی که تعین کرده ام از آن چهارچوب عبور کنم و تبدیلش کنم به پدرکشی. هر چیزی در هنر قابل تغییر است. به قول مارکس «هرآنچه سخت و استوار است، دود می شود و به هوا می رود».

❖ **چرا اسم این مجموعه داستان را «صدای جیرجیرکی یک زن» گذاشته اید؟ چه چیزی را در این اسم شایسته دیده اید؟ به گمانم اسم های بهتری در این مجموعه داستان وجود دارد؛ همچون تافوک یا هیچکس.**

معمولاً اسم داستان اگر یک اسم اورجینال باشد و اگر در بین مخاطبان جا بیفتد، سال های سال تکرار می شود. اسم معمولاً از پطن خود داستان گرفته می شود. اسم مجموعه داستان یا رمان به نظر من باید با شخصیت یا شخصیت های داستان همخوانی داشته باشد. انتخاب این اسم برای من هم همیتطور اتفاق افتاد. یعنی با روانپزشی خاصی که شخصیت و زبان کچه و تکه و فضای موجودی که داستان دارد، کاملاً انتخاب درستی بوده است؛ حتی برای اسم کل مجموعه. که به شخصیت داستان و به کل به اتمسفر داستان می خورد. و اینکه چرا اسم تافوک و هیچکس را انتخاب نکردم؛ دلیل کاملاً واضحی برایم داشت. تافوک از لحاظ زیباشناسی کلمه، به نظر کمی زمخت می آمد. و اسم هیچکس را برای رمان تازه ام گذاشتم که همین داستان کوتاه هیچکس که در مجموعه هم آمده است، تبدیل به یک رمان شده است و نوشتنش هم به پایان رسیده. گاهی انتخاب اسم های استعاری می تواند انتخاب درست تری باشد. صدای جیرجیرک مخصوصاً در شب برای من شگفت انگیز است. باید عرض کنم که یکی از شگفت انگیزترین واقعیت های جیرجیرک این است که اندام های شنوایی آنها نه در سر، بلکه در شکمشان قرار دارد. بیشتر جیرجیرک ها، با ساییدن نای های عقبی خود بر بال های جلویی خود، به صداهای ویژه ای می رسند. زبان راوی در این داستان، ریتم ممتدی دارد. ریتمی که مرا یاد صدای جیرجیرک می انداخت. حالا بحث های نمادین اش بماند.

❖ **در مجموعه داستان «صدای جیرجیرکی یک زن» و نیز مجموعه داستان «باجی»، بهر یک در اسطوره دیده می شود. در مجموعه داستان باجی از درضماک سخن می رود و در مجموعه داستان جدید، سیاوخش روبرو می شود. شما خواسته اید برای داستان پارسی، عقده ادیب بترانید! تا جقدر این کار در ادبیات داستانی شما شدنی است، با آگاهی به اینکه در شاهنامه پسرکشی اتفاق می افتد نه پدرکشی؟**

به نظر من هر کاری به وسیله تخیل در ادبیات شدنی است. خود تخیل برد و دسته تقسیم می شود. تخیل واقعی و تخیل غیر واقعی. گاهی وقت ها وقتی به تماشای یک انیمه یا انیمیشن می نشینیم با جهانی غیرواقعی روبرو می شویم که اشیا و حیوانات در آن حرف می زنند و با هم دیالوگ دارند. داستان کوتاه «خانه روشن» گلشیری از این دست داستان هاست. وقتی می خوانیم حضور غیرمعمول اشیا در متن، با زبان و فرمی پیچیده یکی از بهترین بدعت های داستان نویسی عصر معاصر است. پس در داستان و شعر و کلاً هنر، تخیل به عنوان یکی از مولفه های اصلی، نقشی تعین کننده دارد. در این داستان کوتاه، من هم از تخیل واقعی بهره برده ام و هم از تخیل غیرواقعی. و اینکه چرا در داستان «تافوک» به سراغ شاهنامه رفتم باید عرض کنم که شاهنامه برای من پر از ایده های خلاقانه است؛ ایده های که می شود باساختار کرد. شاهنامه منبع الهام است. من واقعا وقتی شاهنامه را می خوانم، تن و بدنم می لرزد. سیاوش در شاهنامه یکی از شخصیت های تحسین شده و محبوب است. او نه تنها کودکی سختی داشت؛ بلکه

تبعات آن ناشی می شد. در این سال ها بخش عمده ی ادبیات روستایی حاصل سفرهای هیجان انگیز نویسندگانی بود که به عنوان معلم یا پزشک روانه ی روستاها می شدند. هرسین برای من شهری است با تاریخی باستانی با مکان ها و رودخانه ها و باغ ها و روستاهای جذاب که شکلی سورئالیستی دارد. من از این شهر می نویسم، چرا که فکر می کنم بخشی از هنر ناب در ادبیات اقلیمی اتفاق می افتد. هرچند که انگار ادبیات اقلیت ناب، برای اقلیتی خاص نوشته می شود.

❖ **دوست دارید کمی درباره دوران کودکی تان توضیح دهید؟**

کودکی در دناکی داشتم؛ هم از لحاظ مالی و اقتصادی و هم از لحاظ عاطفی. از لحاظ مالی که واقعا اوضاع خوبی نداشتم. زنده یاد پدرم بنا بود به زور هم می توانست شکم چهرتا بچه را سیر کند. اما مرد تلاشگر و مقاوم و زحمت کشی بود. خیلی قدرتمند و توانا بود. اما از لحاظ عاطفی، من دقیقاً با پدرم مشکل داشتم. اولین مشکل هم فقدان احترام بود، چرا که من بچه درسخوان و زرنگی نبودم؛ همیشه توی درس ریاضی لنگ می زدم و تجدید می شدم. همین حالا هم از ریاضی و چهارچوب هاش و تمام قواعد و فرمول ها و معادله هاش متنفرم. شاید یکی از دلایل مهمی هم که باعث شد من به سمت ادبیات و سینما کشیده شدم، همین مسأله بود؛ یعنی نوشتن و به هم ریختن تمام قواعد و ساختارها. البته همین امر باعث شده بود که داخل خانواده نادیده گرفته بشوم. منزوی بودم و از همه کس و همه چیز می ترسیدم. مخصوصاً دستی که به سمت بالا می رفت و صورتم را نشانه می گرفت. من محصول همین خشونت هستم. کارگری کردن و میوه خورتن، ضایعات خریدن و چرخیدن داخل کوچه سین و کوچه ها و نصف روز درس خواندن، با احساسات من همخوانی نداشت. سیگار فروشی کردن دور میدان لک هرسین با یک صندوق چوبی و واکس زدن برای دیگران، از همه افضا تر بود. تنها چیزی که باعث دلخوشی من بود کتاب و فیلم بود.

❖ **درمجموعه داستان «صدای جیرجیرکی یک زن» و نیز مجموعه داستان «باجی»، بهر یک در اسطوره دیده می شود. در مجموعه داستان باجی از درضماک سخن می رود و در مجموعه داستان جدید، سیاوخش روبرو می شود. شما خواسته اید برای داستان پارسی، عقده ادیب بترانید! تا جقدر این کار در ادبیات داستانی شما شدنی است، با آگاهی به اینکه در شاهنامه پسرکشی اتفاق می افتد نه پدرکشی؟**

❖ **نعمت مرادی در تهران زندگی می کند، اما چرا گوهر داستان هایش، به جهت فضا و مکان، شهر هرسین است؟**

من بیست و پنج سالی می شود که در تهران زندگی می کنم اما زائیده شرایط اقلیمی و جغرافیای خاصی هستم. من متولد یکی از روستاهای کاکاوند از توابع شهرستان دلفان هستم. اما از یک سالگی در شهرستان هرسین زندگی کردم. شهرستانی از توابع استان کرمانشاه. اصالتی لک زبان دارم. با شرایط اقلیمی و جغرافیایی لرها و لک ها و کردها. آشنایی بسیاری دارم. پس با شناختی که از این اقلیم و جغرافیا دارم، شخصیت ها و فضا و مکانی که برای داستان هایم انتخاب می کنم به همین اقلیم برمی گردد. خیلی از نویسند ه ها هم، به ادبیات اقلیمی و روستایی همیشه چشم وگوشی داشتند و در موردش نوشته اند، چرا که در ادبیات اقلیمی روستایی، نویسنده ابزارهای خوبی از سنت ها و باورها و کهن الگوها و خرافات و اسفانه ها و دیو و جن و پری در چنته دارد. فضا و مکان روستاهای غرب کشور همیشه برای من فضایی سورئالیستی و رئالیسم جادویی داشته اند. از نویسند ه های که به ادبیات اقلیمی روستایی پرداخته اند می شود صادق هدایت، محمود دولت آبادی، غلامحسین ساعدی، احمد محمود، امین فقیری، صمد بهرنگی، منصور یاقوتی، علی اشرف درویشیان، محمدرضا صفدری، اکبررادی، محمود طیار و... اشاره کرد.

در مورد شهرم هرسین هم باید بگویم. همه انسان ها پرورش یافته محیط های متفاوتی هستند و ادراکشان را از آن محیط، مابین خاطراتی که برای همدیگر تعریف می کنند، بیان می کنند. من هم شبیه دیگران ادراکم را از آن محیط و اتمسفر و مکان ها و شخصیت های که دارد، می نویسم. ادبیات اقلیت، در قبل از انقلاب بهتر رشد کرد. ادبیات اقلیمی روستایی سال های ۱۳۴۰-۵۰ زاده ی شرایط اجتماعی و باورهای روشنفکری خاصی بود که از اصلاحات ارضی و



❖ **آرمان ملی- رضا روشنی: نعمت مرادی متولد ۱۳۴۰ تولد شهرستان هرسین از توابع استان کرمانشاه است. او سال هاست که در تهران زندگی می کند اما همچنان تحت تأثیر جادوئی رئالیستی یا سورئالیستی زندگی روستایی می نویسد. مرادی که اخیراً مجموعه داستان «صدای جیرجیرکی یک زن» را روانه بازار کتاب کرده، درباره زادگاهش و تأثیر فضاهای روستایی در آثارش می گوید: «هرسین برای من شهری است با تاریخی باستانی با مکان ها و رودخانه ها و باغ ها و روستاهای جذاب که شکلی سورئالیستی دارد. من از این شهر می نویسم، چرا که فکر می کنم بخشی از هنر ناب در ادبیات اقلیمی اتفاق می افتد. هرچند که انگار ادبیات اقلیت ناب، برای اقلیتی خاص نوشته می شود». تاکنون پنج مجموعه شعر به قلم او منتشر شده و علاوه بر این، چهار مجموعه داستان را به انتشار رسانده که عبارتند از: «باجی» - چاپ سوم - «طعم گل های پریوش»، «راویان معتبر» و «صدای جیرجیرکی یک زن». علاوه بر این کتاب ها مجموعه داستان «تافت مو» و نیز از انتشارات داروگ مجوز چاپ گرفته و برای نمایشگاه کتاب ۱۴۰۶ منتشر خواهد شد. مرادی همچنین به تازگی رمان خود را به اسم «دلّال ها» به پایان رسانده است و بهرانی اخذ مجوز انتشار اقدام کرده است. به بهانه ی انتشار جدیدترین مجموعه داستانش، با او به گفت وگو نشستیم که در ادامه می خوانید.**

❖ **نعمت مرادی را با مجموعه داستان «باجی» می شناسم؛ با روایت های تودرتوی زنانه که ریشه در داستان های هفت پیکرو بیشتر هزار افسان و هزارویک شب داشته که شوربختانه به دلیل کوتاهی ها ما، به پای عرب ها نوشته شده است. خواستم بپرسم افزودنی ها و کاستنی های این مجموعه داستان «صدای جیرجیرکی یک زن» چه تفاوتی با مجموعه داستان باجی دارد؟**

تفاوت ها که زیاد است، اما من به یکی دو مورد آن اشاره می کنم. زمانی که در هرگوشه دنیا، از یک روستای کوچک پنجاه نفره گرفته تا بزرگترین شهرهای دنیا، علم و فرهنگ و آگاهی به صورت شناختی و درست وجود نداشته باشد، یا اگر هم وجود داشته باشد، بیاید و به صورت ناقص پیکر تعریف خود را نشان بدهد، آن خرده فرهنگ های کوچک و آن فرهنگ های کلان، دست به دامن خرافات می شوند. خرافات هم، همیشه مواجهه انسان با یک پدیده مقدس کاذب است که در بطن آن جامعه قبل از انقلاب در حال رخ خود را به رخ می کشد و مردم آن جامعه و فرهنگ را به دنبال خود می کشد. به طور مثال مواجه انسان با خدایان بر ساخته و دروغین، با ارواح، با جن و پری و شیاطین و در طول تاریخ مواجهه انسان با اتفاقات ماورالطبیعه. از این زاویه که نگاه کنیم بحث اصلی مجموعه داستان باجی، بحث همین خرافه پرستی ها و سنت های غلط و باورها و کهن الگوهاست که در بطن آن جامعه قبل از انقلاب در حال رخ دادن بوده است. باجی به عنوان یک جن که نماد پلیدی و تبهکاری است با کد خدا که نماد عقابیت و قدرت حاکم بر آن روستاست همکاری می کند. در یک سیستم فاسد، باید باجی به عنوان یک کاراکتر وجود داشته باشد که خرافات و خشونت، بخش جدایی ناپذیر آن فرهنگ باشد. بسیاری از این باورهای آن درست، محصول زمانی و مکانی آن فرهنگ است. همین الان هم وقتی فضای مجازی را بزمی کنی با همین آدم های فالگیر و پیشگو روبرو می شوی که هزاران دنبال کننده دارند

